دانشگاه پیام نور

تفاسیر ادبی قرآن کریم

(رشتهٔ زبان و ادبیات عرب)

دکتر حسین حدیدی

امروزه کتاب‌خوانی و علم‌آموزی، نه تنها یک وظیفه‌ی ملی، که یک واجب دینی است.

مقام معظم رهبری

در عصر حاضر یکی از شاخصه‌های ارزیابی رشد، توسعه و پیشرفت فرهنگی هر کشوری میزان تولید کتاب، مطالعه و کتاب‌خوانی مردم آن مرز و بوم است. ایران اسلامی نیز از دیرباز تاکنون با داشتن تمدنی چندهزارساله و مراکز متعدد علمی، فرهنگی، کتابخانه‌های معتبر، علما و دانشمندان بزرگ با آثار ارزشمند تاریخی، سرآمد دولت‌ها و ملت‌های دیگر بوده و در عرصه‌ی فرهنگ و تمدن جهانی به‌سان خورشیدی تابناک همچنان می‌درخشد و با فرزندان نیک‌نهاد خویش هنرنمایی می‌کند. چه کسی است که در دنیا با دانشمندان فرزانه و نام‌آور ایرانی همچون ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، فارابی، خوارزمی و ... همچنین شاعران برجسته‌ای نظیر فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ و ... آشنا نباشد و در مقابل عظمت آنها سر تعظیم فرود نیاورد. تمامی این افتخارات ارزشمند، برگرفته از میزان عشق و علاقه فراوان ملت ما به فراگیری علم و دانش از طریق خواندن و مطالعه منابع و کتاب‌های گوناگون است. به شکرانه‌ی الهی، تاریخ و گذشته ما، همیشه درخشان و پربار است. ولی اکنون در این زمینه در چه جایگاهی قرار داریم؟ آمار و ارقام ارائه‌شده از سوی مجامع و سازمان‌های فرهنگی در مورد سرانه‌ی مطالعه‌ی هر ایرانی، برایمان چندان امیدوارکننده نمی‌باشد و رهبر معظم انقلاب اسلامی نیز از این وضعیت بارها اظهار گله و ناخشنودی نموده‌اند.

کتاب، دروازه‌ای به سوی گستره‌ی دانش و معرفت است و کتاب خوب، یکی از بهترین ابزارهای کمال بشری است. همه‌ی دستاوردهای بشر در سراسر عمر جهان، تا آنجا که قابل کتابت بوده است، در میان دست‌نوشته‌هایی است که انسان‌ها پدید آورده و می‌آورند. در این مجموعه‌ی بی‌نظیر، تعالیم الهی، درس‌های پیامبران به بشر، و همچنین علوم مختلفی است که سعادت بشر بدون آگاهی از آنها امکان‌پذیر نیست. کسی که با دنیای زیبا و زندگی‌بخش کتاب ارتباط ندارد بی‌شک از مهم‌ترین دستاورد انسانی و نیز از بیشترین معارف الهی و بشری محروم است. با این دیدگاه، به‌روشنی می‌توان ارزش و مفهوم رمزی عمیق در این حقیقت تاریخی را دریافت که اولین خطاب خداوند متعال به پیامبر گرامی اسلام(ص) این است که «بخوان!» و در اولین

سوره‌ای که بر آن فرستاده‌ی عظیم‌الشأن خداوند، فرود آمده، نام «قلم» به تجلیل یاد شده‌است: «إِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ. اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم» در اهمیت عنصر کتاب برای تکامل جامعه‌ی انسانی، همین بس که تمامی ادیان آسمانی و رجال بزرگ تاریخ بشری، از طریق کتاب جاودانه مانده‌اند.

دانشگاه پیام‌نور با گستره‌ی جغرافیایی ایران‌شمول خود با هدف آموزش برای همه، همه‌جا و همه‌وقت، به‌عنوان دانشگاهی کتاب‌محور در نظام آموزش عالی کشورمان، افتخار دارد جایگاه اندیشه‌سازی و خردورزی بخش عظیمی از جوانان جویای علم این مرز و بوم باشد. تلاش فراوانی در ایام طولانی فعالیت این دانشگاه انجام پذیرفته تا با بهره‌گیری از تجربه‌های گرانقدر استادان و صاحب‌نظران برجسته کشورمان، کتاب‌ها و منابع آموزشی درسی شاخص و خودآموز تولید شود. در آینده هم، این مهم با هدف ارتقای سطح علمی، روزآمدی و توجه بیشتر به نیازهای مخاطبان دانشگاه پیام‌نور با جدیت ادامه خواهد داشت. به‌طور قطع استفاده از نظرات استادان، صاحب‌نظران و دانشجویان محترم، ما را در انجام این وظیفه‌ی مهم و خطیر یاری‌رسان خواهد بود. پیشاپیش از تمامی عزیزانی که با نقد، تصحیح و پیشنهادهای خود ما را در انجام این وظیفه‌ی خطیر یاری می‌رسانند، سپاسگزاری می‌نماییم. لازم است از تمامی اندیشمندانی که تاکنون دانشگاه پیام‌نور را منزلگه اندیشه‌سازی خود دانسته و ما را در تولید کتاب و محتوای آموزشی درسی یاری نموده‌اند، صمیمانه قدردانی گردد. موفقیت و بهروزی تمامی دانشجویان و دانش‌پژوهان عزیز آرزوی همیشگی ما است.

دانشگاه پیام‌نور

الفهرس

مقدمه **السابع**

فصل اول - الكشاف **۱**
۱-۱ حياة الزمخشری ۲
۱-۲ الكشّاف و منهجه فی التفسير ۲
۱-۳ نموذج من النص التفسيری ۲
۱-٤ للتأملات ۲٥
أسئلة ۲٦

فصل دوم - مجمع البيان فی تفسير القرآن **۲۹**
۲-۱ المؤلف ۲۹
۲-۲ مشايخه ۲۹
۲-۳ تلامذته ۳۰
۲-٤ مصنفاته ۳۰
۲-٥ وفاته ۳۰
۲-٦ مجمع البيان لعلوم القرآن ۳۱
۲-۷ منهج الطبرسی فی تفسيره ۳۱
۲-۸ تأويلاته النحوية ۳٥
۲-۹ النص التفسيری ۳٥
۲-۱۰ قصة غزاة بدر ٤۳
۲-۱۱ تمام القصة ٥۱
۲-۱۲ للتأملات ۱۱۷
أسئلة ۱۱۸

فصل سوم - البحر المحيط فى التفسير **۱۲۱**
۳-۱ منهج التفسير ۱۲۲
۳-۲ النص التفسيرى ۱۲۴
۳-۳ للتأملات ۱۷۹
اسئلة ۱۸۰

فصل چهارم - انوار التنزيل و اسرار التأويل (بيضاوي) **۱۸۳**
۴-۱ التعريف بأنوار التنزيل و طريقة مؤلّفه فيه ۱۸۶
۴-۲ النص التفسيرى ۱۸۹
۴-۳ للتأملات ۲۰۶
اسئلة ۲۰۷

فصل پنجم - تفسير فى ظلال القرآن (سيد قطب) ۲۰۹
۵-۱ نشاطات سيد قطب فى مجال المطبوعات ۲۰۹
۵-۲ أفكاره ۲۱۰
۵-۳ فكر الوحدة فى خطاب سيد قطب ۲۱۰
۵-٤ مواجهات سيد قطب السياسية ۲۱۱
۵-۵ آثاره ۲۱۱
۵-٦ الوثيقة الأساسية للجماعات الإسلامية (كتاب معالم الطريق) ۲۱۱
۵-۷ تفسيره و منهجه فيه ۲۱۲
۵-۸ النص التفسيرى ۲۱۳
۵-۹ للتأملات ۲۴۴
اسئلة ۲۴۴

فصل ششم - الميزان فى تفسير القرآن (العلامة السيد محمد حسين طباطبائى) **۲۴۷**
۶-۱ النص التفسيرى ۲۴۹
۶-۲ بحث فلسفى و دفع شبهة ۲۵۶
۶-۳ للتأملات ۲۸۴
اسئلة ۲۸۵

اجوبة الأسئلة **۲۸۷**

منابع **۲۸۹**

تقدیم به

پدر بزرگوارم

حضرت آیة‌الله منیرالدین حدیدی

از جلوهٔ توست هستی من وزبادهٔ توست مستی من

بر هستی و مستیم گواه است امکان و حدوث و پستی من

شعر از آیةالله منیرالدین حدیدی

مقدمه

الحمدللّه رب العالمین وصلی اللّه علی افضل الانبیاء و المرسلین و السّلام علی اهل بیته الطّیبین الطّاهرین المعصومین سیّما بقیة اللّه فی الارضین. اما بعد: سپاس و درود فراوان خدای منّان را که اولاً: توفیق حیات در کشور شیعه به ما عطا فرمود که با کمترین زحمات دسترسی به اهل علم و کتب قرآنی برای هر طالبی فراهم می‌آید. ثانیاً: شکر بی‌پایان آن هادی سبحان را که ما را در مسیر ره‌سپردگان الهی قرار داد و عشق و علاقه به کتاب عظیم خود را در قلب ما مستقر فرمود. ثالثاً: سعادت آن را به این حقیر عطا فرمود تا قدمی هر چند کوچک در خدمت به قرآن بردارم.

معنی تفسیر

تفسیر به معنی بیان کردن، فهماندن و پرده برداشتن است که درجه‌ای بالاتر و گسترده‌تر از ترجمه محسوب می‌شود. معنی جامع تفسیر، پرده برداشتن از چهره قرآن است به‌نحوی که هیچ چیز از آن مبهم و نامفهوم نماند؛ اگرچه دروازه ورود به تدبر و اندیشه در قرآن همین فهم آغازی، ابتدایی و بی‌پرده آن است؛ اما متن قرآن در بسیاری از عبارات، محتاج به تفسیر بوده و ترجمه به تنهایی کفایت نمی‌کند. با مثالی از قرآن این مطلب روشن‌تر می‌شود: در آیه: «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی» (طه/۵) چه بسا، یک عرب‌زبان، کم‌اطلاع از تفسیر یا خواننده ترجمه قرآن گمان کند که خداوند رحمان بر عرش استقرار جسمانی می‌یابد! و برای او شبهه پیدا شود که حرف «علی» بر و نوعی نشستن دلالت می‌کند و حال آنکه خداوند منزه از زمان و مکان، محل، جهت و امثال

آن است و خواننده در این شبهه باقی خواهد ماند تا آنجا که انحراف عقیده پیدا می‌شود و فرقه مجسّمه پیدا می‌شود که قائل به تجسیم خداوند بودند؛ ولی چون به تفسیر صحیح مراجعه کند، پی خواهد برد که منشأ این شبهه، لغت «استوی» است که هم به معنی استقرار جسمانی و هم به معنی استعلاء، ترفع و تصرف معنوی است؛ چنانچه در شعر عرب آمده:

قد اِستوی البِشرُ عَلی العراقِ بغیر حَربٍ و دَمٍ مِهراقِ

یعنی: جناب بِشر بر عراق مسلط و چیره شد بی‌آنکه جنگی واقع شود و یا خونی ریخته گردد. پس مشخص است که «استوی» در آیه مذکور، به همین معنا یعنی استعلاء، برتری و تسلط است و به معنای نشستن در مکان خاص نیست. پیغمبر اکرم(ص) نیز فرمود: «اَلْقُرْآنُ ذَلُولٌ ذُو وُجُوهٍ، فَاحْمِلُوهُ عَلَی اَحْسَنِ الْوُجُوهِ»[1] یعنی قرآن معانی گوناگونی دارد، آن را به بهترین صورت معنایی آن حمل کنید.

لغت تفسیر

تفسیر بر وزن تفعیل از ریشه «فسر» است. لغویون در معنی «فسر» گفته‌اند:

۱. **اَلْفَسرُ، اِظهارُ المَعنی المعقُولِ**.[2] (فسر، آشکار کردن معنی معقول است).

۲. **اَلْفَسرُ، هُوَ بَیَانٌ وَ تفصیلٌ لِلْکتابِ**.[3] (فسر، یعنی بیان و شرح برای کتاب).

۳. **الفَسرُ، البیانُ**.[4] (فسر یعنی بیان و آشکار کردن).

لغت تفسیر، در موضوع روشن کردن معانی و الفاظ و کلمات به‌کار می‌رود.[5] و گفته‌اند که کلمه «فسر» متقارب کلمه «سفر» است با این تفاوت که فسر در اظهار معنی معقول به‌کار می‌رود ولی کلمه سفر در کشف و آشکار کردن امور ظاهری به‌کار می‌رود.[6] این تفاوت، موضوع قطعی و کاملاً درست نیست ولی در اکثر موارد چنین است یعنی فسر درکشف و پرده‌برداری و آشکار و آشکار کردن امور معقول به‌کار

---

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، (ص) ۱۰۴، ح ۱۵۳.
۲. مفردات راغب اصفهانی.
۳. کتاب « العین» خلیل بن احمد الفراهیدی.
٤. مجمع البحرین، طریحی.
٥. مفردات راغب اصفهانی.
٦. التفسیر و المفسرون، مرحوم محمد هادی معرفت ص۱۴ و الاتقان سیوطی ج۲ (ص) ۵۵.

می‌رود و لغت سفر در اظهار و کشف امور ظاهری و مادّی مانند، «**اَسْفَرَ الصُّبحُ**» یعنی صبح آشکار شد با توجه به معانی لغوی تفسیر یعنی آشکار و واضح کردن و شرح و بیان معانی الفاظ و جملات. کلمه تفسیر از نظر معنی بر مبالغه نیز دلالت دارد.[1] چون صیغه تفعیل در مواردی بیانگر مبالغه در معنی است.

لغت تفسیر در قرآن تنها یک‌بار به‌کار رفته است. «**وَ لا یأْتُونَکَ بِمَثَلٍ إلاَّ جِئْناکَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسیراً**». (فرقان/۳۳) (آنان هیچ مثلی برای تو نمی‌آورند مگر اینکه ما حق و بهترین تفسیر و معنی را برای تو می‌آوریم (تا ایشان را مجاب نمایی).

مفسرین در مراد از «**اَحسنَ تفسیراً**» گفته‌اند: که معنی آن «تبیین»[2] و «بیان»[3] و «بهترین معانی»[4] و «بیان و کشف»[5] و «پرده‌برداری از آنچه سخن بر آن دلالت می‌کند» و «مبالغه در اظهار معنی معقول است.»[6]

آنچه در این معانی مشترک است، پرده‌برداری و بیان و آشکار کردن معنی است. لذا از نظر تفاسیر گوناگون با سبک‌ها و روش‌های مختلف تفسیری اختلافی در این نیست که مراد از تفسیر، آشکار کردن و بیان معانی کلمات و جملات است و تفسیر قرآن هم به همین معنی دلالت دارد.

معنای اصطلاحی تفسیر قرآن

مفسران در تعریف تفسیر قرآن تعاریف گوناگونی را به‌کار برده‌اند که اکثر آنها با یکدیگر قابل جمع است. مانند:

۱. التفسیر: فهو ایضاح مراد اللّه جلَّ و علا مِن کتابه العزیز.[7] تفسیر آشکار کردن مراد خدای جلَّ و علا از کتاب عزیزش.

۲. علم یُبحثُ فیه عن معانی الفاظ القرآن و خصائصه.[8] تفسیر علمی است که در آن از

---

۱. مفردات راغب اصفهانی.
۲. رجوع شود به تفسیر اثنی عشری ج ۹ (ص) ۳۳۴، و تفسیر صلفی ج ۴ (ص) ۱۲، و شُبَّر ج ۱ ص۳۶۳.
۳. تفسیر نمونه ج ۱۵، ج ۱۵ (ص) ۷۹.
٤. تفسیر تبیان ج ۷ (ص) ۴۸۸.
٥. تفسیر مجمع البیان ج ۴ (ص) ۱۶۹.
٦. تفسیر جوامع الجامع ج ۳ (ص) ۱۳۷.
۷. نساء/۵۹.
۸. مقدمه تفسیر المیزان.

الفاظ قرآن و ویژگی‌های آن بحث می‌شود.

۳. التفسیر هو بیان معانی الآیات القرآنیة و الکشف عن مقاصدها و مدالیلها.[۱] تفسیر بیان معانی آیات قرآن و کشف و پرده‌برداری از مقاصد و دلالت‌های آن است.

۴. التفسیر، کشف المراد عن اللفظ المشکل.[۲] تفسیر پرده‌برداری از مراد و منظور لفظ مشکل است.

۵. تفسیر، تلاش برای از بین بردن مشکل در دلالت کلام است نه مجرد کشف معنی از لفظ مشکل.[۳]

۶. تفسیر به معنای روشن کردن و پرده‌برداری چهره کلمه یا کلامی است که براساس قانون محاوره و فرهنگ مفاهمه ایراد شده باشد و معنای آن آشکار و واضح نباشد.[۴]

۷. ابوحیّان گفته است: تفسیر علمی است که در آن از چگونگی تلفظ قرآن و مدلولات و احکام فردی و ترکیبی آنها و معانی آنها در حال ترکیب بر آن معانی حمل می‌شود و بحث‌های مربوط به آنها.[۵]

۸. تفسیر یعنی بیان معانی آیات قرآن مجید و کشف مقصود و مضمون آنها.[۶]

۹. تفسیر علم به نزول و شؤون و قصص قرآن و اسباب نزول آنها و علم به مکی و مدنی، و محکم و متشابه، و ناسخ و منسوخ، خاص و عام، مطلق و مقید، مجمل و مبیّن، حلال و حرام، وعده و وعید، و أمر و نهی، و عبرت‌ها و أمثال آیات است.[۷]

۱۰. تفسیر محصل مدلول آیه است، و بحثی را تفسیری می‌توان گفت که در محصل معنی آیه تأثیر داشته باشد.[۸]

با توجه به تعاریف ارائه شده، آن چیزی که در اغلب تعاریف محور قرار گرفته «کشف مراد خدای تعالی از آیات قرآن است.» کوتاه‌ترین و جامع‌ترین تعریف را می‌توان تعریف «محصل مدلول آیات» درنظر گرفت یعنی با توجه به مقدمات لازم برای ورود به تفسیر قرآن و بعد از رعایت شرایط تفسیر نتیجه‌ای که از مراد و منظور آیات گرفته می‌شود تفسیر قرآن نامیده می‌شود. البته این نتیجه و کشف مراد (تفسیر قرآن) با

---

۱. اصول کافی، باب اختلاف حدیث.
۲. تفسیر البصائر، ج ۱ (ص) ۱۶۹.
۳. تفسیر الکاشف، ج ۱ (ص) ۱۶۹.
٤. تفسیر المیزان ج۱ (ص) ۲.
٥. مجمع البیان ج ۱ مقدمه.
٦. التفسیر و المفسرون، محمد هادی معرفت ج ۱ (ص) ۱۴.
۷. تسنیم ج ۱ (ص) ۵۲.
۸. الاتقان،سیوطی، ج ۲ (ص) ۵۵۱.

فرض صحت روش استنتاج و آشکار کردن محصل و مراد آیات دارای شدّت و ضعف خواهند بود چون توان علمی انسان‌ها و نوع تلاش آن‌ها در تفسیر مانند یکدیگر نیست و از این جهت است که در معنی تفسیر گفته‌اند: علم تفسیر همان فهم مراد اللّه تعالی از قرآن به حدّ توان بشری با استناد به قواعد و اسلوب تفسیری و با استناد به قرآن و احادیث صحیح از معصومین صلوات‌اللّه‌علیهم است.[1] با توجه به معنای لغوی و اصطلاحی تفسیر روشن می‌شودکه تمام تلاش‌های مفسرین برای کشف مراد آیات است.

کتابی که پیش رو دارید به نام «**تفاسیر ادبی قرآن**» می‌باشد که از تفاسیر مشهور و معتبر، قسمت‌هایی به زبان عربی آورده شده جهت شناخت دانشجویان عزیز کارشناسی ارشد به روش و اسلوب این تفاسیر و آشنایی آنان با متون تفسیری. ترتیب این کتاب به صورت ذیل می‌باشد:

۱. زندگینامه مختصری از مفسّر همراه با تاریخ تولّد و وفاتش.
۲. ذکر بعضی از آثار مشهور مفسّر.
۳. روش و اسلوب تفسیر.
۴. یک یا چند سوره همراه با تفسیر آن از کتاب تفسیر مورد نظر.
۵. آخر هر تفسیر، بعضی از لغات از لحاظ صرفی و نحوی بررسی شده است.

دکتر حسین حدیدی
عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور
تهران ۱۳۹۰

---

۱. مقدمه المیزان.

اهداف کلی

۱. ارائه زندگینامه مختصری از مفسرین ذکر شده همراه با تاریخ تولد و وفاتشان
۲. ذکر بعضی از آثار مشهور مفسر
۳. معرفی روش و اسلوب تفسیر
۴. ارائه یک یا چند سوره همراه با تفسیر آن از کتاب تفسیر موردنظر

فصل اول

الكشاف

اهداف يادگيری

- بيـان اينكـه قـرآن از غنـاي بالای بلاغـت برخـوردار اسـت و عربهـا از آوردن مثـل آن عاجزند.
- به‌كارگيري استعارات و مجازات و شكل‌هاي ديگر بلاغت.
- آشنائی با اختلاف معاني و روش‌هاي مختلف كه باعث اختلاف قرائت شده است.
- آشنائی با اصول درس‌هاي لغوي و بلاغت و موسيقي الفاظ و حوزوي بودن آنها.
- بيان موازنه لغوي بين يك لفظ با لفظ ديگر.
- بيان آيات احكام بر اساس مذهب حنفي.
- آشنائی با تأويل و مجاز و تمثيل و استعاره در تفسير آيات.

تفسير الكشّاف للزمخشری من أشهر التفاسير التی يرجع إليها فی فهم معانی القرآن الكريم الذی كان أول مصدر للبلاغة العربية. لقد مر علی هذا التفسير عنق من الدهر، حيث بزغ إلی حيّز الوجود فی العصر العباسی. وقد حدث بعد ذلك عدة تطورات فی تفسير القرآن العظيم. فالتفسير إذن بحاجة ماسة إلی النظر إليه بالدراسة لنعرف مدی موافقته بروح العصر الراهن، خاصة فی بلاغة القرآن، فلما كان هذا البحث ضيق نطاقه ارتكزنا علی الكناية، التی كانت من أروع المظاهر البيانية فی اللغة العربية فی التفسير بالنقاش فنظرنا بالإيجاز فی حياة الزمخشری ثم ناقشنا مفهومه للكناية، قبل الخوض فی دراسة الكناية فی تفسيره. وأضفنا إلی ذلك كله الكنايات التی أهملها الزمخشری فی تفسيره قبل الخاتمة.

۱-۱ حیاة الزمخشری

هو جار اللّه أبو القاسم محمد بن عمر، ولد بزمخشر من إقلیم خوارزم الفارسی سنة ٤٦٧هـ و هو معتزلی مذهبا کلامیا و حنفی فقهیا. رحل إلی بخاری لطلب العلم، و تلمذ علی محمد بن جریر الصبی الأصفهانی النحوی المتوفی ٥٠٧هـ .

کان الزمخشری کثیر الترحال، أقام بغداد برهة، و جاور بیت اللّه الحرام بمکة طویلا و لذلك لقب بجار اللّه، و بها أملی تفسیره الکشّاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل و عاد إلی مسقط رأسه حیث توفی عام ٥٣٨هـ.

و له مصنفات جلیلة ماعدا «الکشّاف» و من أهمها: «المفصل فی النحو» و کتاب الفائق فی غریب الحدیث» و معجم باسم: «أساس البلاغة» «و أطواق الذهب» و دیوان شعر لم ینشر حتی الآن.

۱-۲ الکشّاف و منهجه فی التفسیر

«تفسیر الکشّاف، هو أشهر کتب الزمخشری الذی نال شهرة مدویة فی العالم الإسلامی منذ عصره. بنی هذا التفسیر علی أساس السابقین، کالزجاج وعبد القاهر الجرجانی، الذی مات بعد مولد الزمخشری بحوالی أربع سنوات، و غیرهما من اللغویین و أضاف إلی ذلك محصوله من التفسیر الأثری وثقافته العقلیة. و کان لا یترك قضایا اللغة و علومها تمر دون أن یبدی فیها رأیا أو یحاول اجتهادا فیها.(عبدالغنی، فعلی العموم، فبالنظرة الخاطفة، تعطی صاحبها أن علوم اللغة و الأدب لها الصدارة و علیها الاعتماد فی التفسیر لدی الزمخشیری فهو الوسیلة لفهم القرآن و إظهار إعجازه و إتقان تأویله لإدراك المعانی و إبراز الحقائق وعلی هذا الکتاب الکشّاف نرکز جهودنا فی هذا البحث الجلیل بل علی الکنایة فیه».[۱]

۱-۳ نموذج من النص التفسیری

سورة فاتحة الکتاب

مکیة. و قیل مکیة و مدنیة لأنها نزلت بمکة مرة و بالمدینة أخری. و تسمی أمّ القرآن لاشتمالها علی المعانی التی فی القرآن من الثناء علی اللّه تعالی بما هو أهله، و من التعبد

---

۱. استعمال الکنایة فی تفسیر الکشّاف للزمخشری، عبد اللطیف أونیریتی إبراهیم.

بالأمر و النهى، و من الوعد و الوعيد. و سورة الكنز و الوافية لذلك. و سورة الحمد و المثانى لأنها تثنى فى كل ركعة. و سورة الصلاة لأنها تكون فاضلة أو مجزئة بقراءتها فيها. و سورة الشفاء و الشافية. و هى سبع آيات بالاتفاق، إلا أنّ منهم من عدّ أَنْعَمْتَ عَلَيهِمْ دون التسمية، و منهم من مذهبه على العكس.

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (١)

قرّاء المدينة و البصرة و الشأم و فقهاؤها على أنّ التسمية ليست بآية من الفاتحة و لا من غيرها من السور، و إنما كتبت للفصل و التبرك بالابتداء بها، كما بدأ بذكرها فى كل أمر ذى بال، و هو مذهب أبى حنيفة رحمه اللَّه و من تابعه، و لذلك لا يجهر بها عندهم فى الصلاة. و قرّاء مكة و الكوفة و فقهاؤهما على أنها آية من الفاتحة و من كل سورة، و عليه الشافعى و أصحابه رحمهم اللَّه، و لذلك يجهرون بها. و قالوا:

قد أثبتها السلف فى المصحف مع توصيتهم بتجريد القرآن، و لذلك لم يثبتوا (آمين) فلو لا أنها من القرآن لما أثبتوها. و عن ابن عباس: «من تركها فقد ترك مائة و أربع عشرة آية من كتاب اللَّه تعالى».[١]

فإن قلت: بم تعلقت الباء؟ قلت: بمحذوف تقديره: بسم اللَّه أقرأ أو أتلو[٢] لأن الذى يتلو

---

١. موقوف، ليس بمعروف عنه، و الذى فى الشعب للبيهقى عنه: «من ترك بسم اللَّه الرحمن الرحيم فقد ترك آية من كتاب اللَّه». و تعقب ابن الحاجب ما أورده الزمخشرى بأن قال: «الصواب مائة و ثلاث عشرة» و بهذا اللفظ ذكر الشهرزورى فى المصباح. و زاد: و إنما لم يقل «أربع عشرة» لأن براءة لا بسملة فيها، انتهى. روى البيهقى فى الشعب عن أحمد بن حنبل أنه قال: «من لم يقل مع كل سورة بسم اللَّه الرحمن الرحيم فقد ترك مائة و ثلاث عشرة آية من كتاب اللَّه تعالى». قلت: وقفت على سبب الغلط فى منقول الزمخشرى. و ذلك أن الحاكم روى فى ترجمة عبد اللَّه بن المبارك بسند له عن على القاشانى قال: «رأيت عبد اللَّه بن المبارك يرفع يديه فى أول تكبيرة على الجنازة ثم الثانية أخفض قليلا و الصلوات مثل ذلك». قال على قال عبد اللَّه «من ترك بسم اللَّه الرحمن الرحيم فى فواتح السور فقد ترك مائة و ثلاث عشرة آية». قال عبد اللَّه: و أخبرنا حنظلة بن عبد اللَّه عن شهر بن حوشب عن ابن عباس رضى اللَّه عنه قال: «من ترك بسم اللَّه الرحمن الرحيم فقد ترك آية من كتاب اللَّه تعالى». فلما لم يخص ابن عباس سورة حمله ابن المبارك على الكل إلا براءة فكان مائة و ثلاث عشرة.

٢. قال م حمود رحمه اللَّه تعالى: «الباء فى البسملة تتعلق بمحذوف تقديره: بسم اللَّه أقرأ أو أتلو» قال أحمد: رحمه اللَّه تعالى: الذى يقدره النحاة «أبتدئ» و هو المختار لوجوه: الأول: أن فعل الابتداء يصح تقديره فى كل بسملة ابتدئ بها فعل ما من الأفعال خلاف فعل القراءة، و العام صحة تقديره أولى أن يقدر، ألا تراهم يقدرون متعلق الجار الواقع خبراً أو صفة أو صلة أو حالا بالكون و الاستقرار حيثما وقع و يؤثرونه لعموم صحة تقديره، و الثانى: أن تقدير فعل الابتداء مستقل بالغرض من البسملة إذ الغرض منها أن تقع مبدأ فتقدير فعل الابتداء أوقع بالمحل، و أنت إذا قدرت «أقرأ» فإنما تعنى أبتدئ القراءة و الواقع فى أثناء التلاوة قراءة أيضا لكن البسملة غير مشروعة فى غير الابتداء. و منها ظهور فعل الابتداء فى قوله تعالى: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ). و قال عليه

التسمية مقروء، كما أنّ المسافر إذا حلّ أو ارتحل فقال: بسم اللّه و البركات، كان المعنى:

بسم اللّه أحل و بسم اللّه أرتحل و كذلك الذابح و كل فاعل يبدأ فى فعله بـ «بسم اللّه» كان مضمرا ما جعل التسمية مبدأ له. و نظيره فى حذف متعلق الجارّ قوله عزّ و جلّ: **(فِى تِسْعِ آياتٍ إِلى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ)**، أى اذهب فى تسع آيات. و كذلك قول العرب فى الدعاء للمعرس: بالرفاء و البنين، و قول الأعرابى: باليمن و البركة، بمعنى أعرست، أو نكحت. و منه قوله:

فقُلْتُ إلى الطَّعام فقَالَ مِنْهُمْ فَرِيقٌ نحْسُدُ الإِنْسَ الطَّعامَا[1]

السلام: «كل أمر خطير ذى بال لا يبدأ فيه باسم اللّه فهو أبتر». و لا يعارض هذا ما ذكره من ظهور فعل القراءة فى قوله تعالى:

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ) فان فعل القراءة إنما ظهر ثم لأن الأهم هو القراءة غير منظور إلى الابتداء بها. ألا ترى إلى تقدم الفعل فيها على متعلقه لأنه الأهم و لا كذلك فى البسملة فان الفعل المقدر كائنا ما كان إنما يقدر بعدها، و لو قدر قبل الاسم لفات الغرض من قصد الابتداء إذاً على أنه الأهم فى البسملة، فوجب تقديره، و سيأتى الكلام على هذه النكتة.

١. و نار قد حضأت بعيد و هن بدار ما أريد بها مقاما
سوى ترحيل راحلة و عين أكاليها مخافة أن تناما
أتوا نارى فقلت منون أنتم فقالوا الجن قلت عموا ظلاما
فقلت إلى الطعام فقال منهم زعيم نحسد الانس الطعاما
لقد فضلتم فى الأكل فينا و لكن ذاك يعقبكم سقاما

لسمير بن الحارث الضبى، و قيل لتأبط شراً، و قيل لشمر الغسانى، و قيل للفرزدق يصف نفسه بالجرأة و اقتحام المخاوف، يقول: و رب نار قد حضأتها بالحاء المهملة: أشعلتها و سعرتها، و قيل هو خضأتها، بالمعجمة، و لا أعلمه و إن ذكره بعض النحاة فى باب الحكاية، و بعيد: تصغير بعد، و الوهن و الموهن: بمعنى الفتور أو النوم أو هدوء الصوت، و قيل: نحو نصف الليل. أى أوقدتها فى جوف الليل فى مفازة لا أريد إقامة بها سوى تجهيز ما يلزم لراحلتى فى السفر و لأجل عين أكاليها أى أساهرها أو أ حافظها، فأنا أحفظها من النوم و هى تحفظنى من العدو، و الضمير فى أتوا: لمبهم.

و منون استفهام، و كان حقه: من أنتم، لأنه لا يأتى بصورة الجمع إلا فى الوقف، و الأصل فى نونه الأخيرة السكون للوزن، على أن إجراء الوصل مجرى الوقف كثير فى النظم كما صرحوا به و جعلوا هذا منه، و كأن هناك قول مقدر مثل «جئناك» فحكى إعراب ضمير الفاعل فيه حتى يظهر استشهاد يونس به فى الحكاية. فقالوا: نحن الجن. و كان الظاهر:

فقلت عموا. و لكن أتى به مستأنفاً جواب سؤال مقدر تقديره: فما ذا قلت لهم؟ فقال: قلت عموا، أى تنعموا فى وقت الظلام، و عطف قوله «فقلت» بالفاء دلالة على التعقيب، و أما رواية «عموا صباحا» فمن قصيدة أخرى تعزى إلى خديج بن سنان الغسانى و منها:

نزلت بشعب وادى الجن لما رأيت الليل قد نشر الجناحا

و شبه الليل بطائر، فأثبت له ما للطائر، أو شبه الظلمة بالجناح. و قوله «إلى الطعام» أى هلموا و أقبلوا إليه. دل المقام على ذلك، فقال زعيم منهم، أى سيد و شريف: نحن نحسد الانس فى الطعام أو على الطعام، فهو نصب على نزع الخافض، و يجوز أنه بدل، و يجىء «حسد» متعديا لاثنين، و الطعاما: مفعوله الثانى. و قال الجوهرى: الأنس هنا بالتحريك: لغة فى الانس، و يجوز قراءته «الانس» على اللغة المشهورة. لقد فضلتم عنا فى الأكل حال كونكم فينا أى فيما بيننا، و لكن ذاك يلحقكم سقاما فى العاقبة. و هذا كله من أكاذيب العرب.

فإن قلت: لم قدّرت المحذوف متأخراً؟[١] قلت: لأنّ الأهم من الفعل و المتعلق به هو المتعلق به لأنهم كانوا يبدءون بأسماء آلهتهم فيقولون: باسم اللات، باسم العزى، فوجب أن يقصد الموحد معنى اختصاص اسم اللَّه عزّ و جلّ بالابتداء، و ذلك بتقديمه و تأخير الفعل كما فعل فى قوله: **إِياكَ نَعْبُدُ**، حيث صرح بتقديم الاسم إرادة للاختصاص. و الدليل عليه قوله:

(**بِسْمِ اللَّه مَجْراها وَ مُرْساها**). فإن قلت: فقد قال: (**اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ**)، فقدّم الفعل. قلت:

هناك تقديم الفعل أوقع لأنها أوّل سورة نزلت فكان الأمر بالقراءة أهم.

فإن قلت: ما معنى تعلق اسم اللَّه بالقراءة؟[٢] قلت: فيه وجهان: أحدهما أن يتعلق بها تعلق القلم بالكتابة فى قولك: كتبت بالقلم، على معنى أنّ المؤمن لما اعتقد أنّ فعله لا يجىء معتدا به فى الشرع واقعا على السنة حتى يصدر بذكر اسم اللَّه لقوله عليه الصلاة و السلام: «كل أمر ذى بال لم يبدأ فيه باسم اللَّه فهو أبتر»[٣] إلا كان فعلا كلا فعل، جعل فعله مفعولا باسم اللَّه كما يفعل الكتب بالقلم.

و الثانى أن يتعلق بها تعلق الدهن بالإنبات[٤] فى قوله: (**تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ**) على معنى: متبرّكا بسم اللَّه أقرأ، و كذلك قول الداعى للمعرس: بالرفاء و البنين، معناه أعرست ملتبسا

---

١. قال محمود: «لم قدرت المحذوف متأخراً.. الخ» قال أحمد رحمه اللَّه: لأنك لو ابتدأت بالفعل فى التقدير لما كان الاسم مبتدأ به فيفوت الغرض من التبرك باسم اللَّه تعالى أول نطقك. و أما إفادة التقديم الاختصاص ففيه نظر سيأتى إن شاء اللَّه تعالى.

٢. قال محمود: «فان قلت ما معنى تعلق اسم اللَّه تعالى بالقراءة ... الخ»؟ قال أحمد رحمه اللَّه: و فى قوله «إن اسم اللَّه هو الذى صير فعله معتبراً شرعا» حيد عن الحق المعتقد لأهل السنة فى قاعدتين: إحداهما أن الاسم هو المسمى، و الأخرى أن فعل العبد موجود بقدرة اللَّه تعالى لا غير فعلى هذا تكون الاستعانة باسم اللَّه معناها اعتراف العبد فى أول فعله بأنه جار على يديه، و هو محل له لا غير و أما وجود الفعل فيه فباللَّه تعالى أى بقدرته تسليما للَّه فى أول كل فعل و الزمخشرى رحمه اللَّه لا يستطيع هذا التحقيق لاتباعه الهوى فى مخالفة القاعدتين المذكورتين، فيعتقد أن اسم اللَّه تعالى الذى هو التسمية معتبر فى شرعية الفعل لا فى وجوده إذ وجوده على زعمه بقدرة العبد، فعلى ذلك بنى كلامه.

أقول: دعواه أن عند أهل السنة الاسم غير المسمى ممنوعة، و تحقيقه قد ذكر فى غير هذا الكتاب. [.....]

٣. لم أره هكذا. و المشهور فيه حديث أبى هريرة من رواية قرة عن الزهرى عن أبى سلمة عن أبى هريرة رضى اللَّه عنه بلفظ «لا يبدأ فيه بحمد اللَّه أقطع» أخرجه أبو عوانة فى صحيحه، و أصحاب السنن. و لأحمد من هذا الوجه «لا يفتتح بذكر اللَّه فهو أبتر أو أقطع» و للخطيب فى الجامع من طريق مبشر بن إسماعيل عن الزهرى بلفظ «لا يبدأ فيه ببسم اللَّه الرحمن الرحيم فهو أقطع» و الراوى له عن مبشر- مجهول.

٤. قوله «تعلق الدهن بالانبات» هذا يناسب قراءة «تنبت» من أنبت الرباعى: كما يأتى. (ع)

بالرفاء و البنين، و هذا الوجه أعرب و أحسن فإن قلت: فكيف قال اللّه تبارك و تعالى متبركا باسم اللّه أقرأ؟ قلت:

هذا مقول على ألسنة العباد، كما يقول الرجل الشعر على لسان غيره، و كذلك: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ** ـ إلى آخره، و كثير من القرآن على هذا المنهاج، و معناه تعليم عباده كيف يتبركون باسمه، و كيف يحمدونه و يمجدونه و يعظمونه. فإن قلت: من حق حروف المعانى التى جاءت على حرف واحد أن تبنى على الفتحة التى هى أخت السكون، نحو كاف التشبيه و لام الابتداء و واو العطف وفائه و غير ذلك، فما بال لام الإضافة و بائها بنيتا على الكسر؟

قلت: أما اللام فللفصل بينها و بين لام الابتداء، و أما الباء فلكونها لازمة للحرفية و الجر، و الاسم أحد الأسماء العشرة التى بنوا أوائلها على السكون، فإذا نطقوا بها مبتدئين زادوا همزة، لئلا يقع ابتداؤهم بالساكن إذا كان دأبهم أن يبتدئوا بالمتحرك و يقفوا على الساكن، لسلامة لغتهم من كل لكنة و بشاعة، و لوضعها على غاية من الإحكام و الرصانة، و إذا وقعت فى الدرج لم تفتقر إلى زيادة شىء. و منهم من لم يزدها و استغنى عنها بتحريك الساكن، فقال: سم و سم. قال: **بِاسْمِ الذِى فى كلِّ سُورةٍ سِمُهْ**».[1]

و هو من الأسماء المحذوفة الأعجاز: كيد و دم، و أصله: سمو، بدليل تصريفه:

---

١. باسم الذى فى كل سورة سمة قد وردت على طريق تعلمه
أرسل فيها بازلا يقرمه فهو بها ينحو طريقاً يعلمه

لرؤبة بن العجاج يصف إبلا. و لفظ «اسم» من الألفاظ العشرة التى سمع بناء أوائلها على السكون كابن و امرئ، فإذا ابتدءوا بها زادوا همزة الوصل و لا حاجة لها فى الدرج، و سمع تحريك أول بعضها كما فى سمه بتثليث أوله و باسم متعلق بأرسل و باؤه للملابسة. و ضمير وردت للسورة. و ضمير تعلمه بالفوقية للّه على طريق الالتفات إلى الخطاب، و يمكن أنه لمخاطب مبهم، و على روايته بالتحتية فالضمير للّه فقط. و يحتمل من بعد أن ضمير وردت للإبل فكذلك تعلمه بالفوقية، و أما بالتحتية فضميره للّه أو للراعى. و البازل: الذى انشق نابه من الإبل و ذلك فى السنة التاسعة و ربما يزل فى الثامنة، و قرم الى اللحم و نحوه: اشتاق إليه. و التقريم و الاقرام: التشويق إليه و الجملة حال من الراعى المرسل أو صفة لبازل، و عليه فلم يبرز ضمير الفاعل لأمن اللبس. فهو أى البازل و ينحو: أى يقصد بها، و الباء للظرفية أو للتعدية إلى المفعول به كذهبت بزيد، و يجوز أن الضمير للراعى فالباء للتعدية فقط. و روى «نزلت» بدل «وردت» و هو يؤيد جعل الضمير للسورة، و روى البيت الثانى قبل الأول.

و المعنى أرسل فيها الراعى ملتبساً بذكر اسم اللّه بازلا حال كونه يشوقه إليها باعفائه من العمل و حبسه عن الإبل ثم إرساله فيها، فذلك البازل يقصد بها طريق يعرفه و هو طريق الضراب، و علم ما لا يعقل مجاز عن اهتدائه إلى منافعه، على طريق الاستعارة التصريحية و المجاز المرسل، أو شبهه بالعاقل على طريق المكنية، فالعلم تخييل لذلك التشبيه. و كون اسمه تعالى فى كل سورة ظاهر على القول بأن البسملة آية من كل سورة، و إلا ورد مثل سورة العصر. و ربما يدفع إيطاء القافية باختلافها فى الفاعل و فى معنى المفعول و فى الحقيقة و المجاز.

كأسماء، و سمى، و سميت. و اشتقاقه من السمو، لأنّ التسمية تنويه بالمسمى و إشادة بذكره، و منه قيل للقب النبز: من النبز بمعنى النبر، و هو رفع الصوت. و النبز قشر النخلة الأعلى. فإن قلت: فلم حذفت الألف فى الخط و أثبتت فى قوله: باسم ربك؟ قلت: قد اتبعوا فى حذفها حكم الدرج دون الابتداء الذى عليه وضع الخط لكثرة الاستعمال، و قالوا: طولت الباء تعويضا من طرح الألف. و عن عمر بن عبد العزيز أنه قال لكاتبه: طوّل الباء و أظهر السنات و دوّر الميم. و (اللَّه) أصله الإله. قال: **مَعَاذَ الالهِ أَنْ تَكُونَ كظَبْيَةٍ**[1]

و نظيره: الناس، أصله الأناس. قال:

إنَّ المَنايا يطَّلِعْـ نَ عَلَى الأُنَاسِ الآمِنِينَا[2]

فحذفت الهمزة و عوّض منها حرف التعريف، و لذلك قيل فى النداء: يا اللَّه بالقطع، كما يقال: يا إله، و الإله ـ من أسماء الأجناس كالرجل و الفرس ـ اسم يقع على كل معبود بحق أو باطل، ثم غلب على المعبود بحق، كما أن النجم اسم لكل كوكب ثم غلب على الثريا، و كذلك السنة على عام القحط، و البيت على الكعبة، و الكتاب على كتاب سيبويه. و أما (اللَّه) بحذف الهمزة فمختص بالمعبود بالحق، لم يطلق على غيره. و من هذا الاسم اشتق: تأله، و أله، و استأله. كما قيل:

استنوق، و استحجر، فى الاشتقاق من الناقة و الحجر. فإن قلت: أ اسم هو أم صفة؟ قلت:

بل اسم غير صفة، ألا تراك تصفه و لا تصف به، لا تقول: شيء إله، كما لا تقول:

---

١. معاذ الاله أن تكون كظبية و لا دمية و لا عقيلة ربرب
و لكنها زادت على الحسن كله كمالا و من طيب على كل طيب

للبعيث بن حريث فى محبوبته أم السلسبيل، يقال: عاذ عياذاً و عياذة و معاذاً و عوذاً، إذا التجأ إلى غيره، فالمعاذ مصدر نائب عن اللفظ بفعله، و الدمية: الصنم و الصورة من العاج و نحوه المنقوشة بالجواهر. و عقيلة كل شيء: أكرمه.

و الربرب: القطيع من بقر الوحش: شبه محبوبته بالظبية و بالدمية و بالعقلية فى نفسه، ثم وجدها أحسن منها فرجع عن ذلك و التجأ إلى اللَّه منه كأنه أثم أو المعنى لا أشبهها بذلك و إن وقع من الشعراء. و أتى بلا المؤكدة لما قبلها من معنى النفى أى ليست كظبية و لا دمية و لا عقيلة ربرب و لكنها زادت كمالا على الحسن المعروف كله، أو زادت على الحسن الحسى كمالا معنويا، و زادت من الطيب على كل طيب.

٢. شبه المنايا بأناس يبحثون عمن استحق الموت على طريق المكنية و الاطلاع تخييل. و المعنى: أن المنايا تأتى الناس على حين غفلة فتبهتهم فلا يستطيعون ردها. و الأناس: اسم جمع لا واحد له من لفظه، مأخوذ من الإيناس و هو الأبصار لظهورها، أو من الأنس ضد الوحشة. و الآمنون: الغافلون عن مجيء المنايا، فهو مجاز مرسل.

شیء رجل.

و تقول: إله واحد صمد، كما تقول: رجل كريم خير. و أيضا فإنّ صفاته تعالى لا بدّ لها من موصوف تجرى عليه، فلو جعلتها كلها صفات بقيت غير جارية على اسم موصوف بها و هذا محال. فإن قلت: هل لهذا الاسم اشتقاق؟ قلت: معنى الاشتقاق أن ينتظم الصيغتين فصاعدا معنى واحد، و صيغة هذا الاسم و صيغة قولهم: أله، إذا تحير، و من أخواته: دله، و عله، ينتظمهما معنى التحير و الدهشة، و ذلك أنّ الأوهام تتحير فى معرفة المعبود و تدهش الفطن، و لذلك كثر الضلال، و فشا الباطل، و قل النظر الصحيح. فإن قلت: هل تفخم لامه؟ قلت: نعم قد ذكر الزجاج أنّ تفخيمها سنة، و على ذلك العرب كلهم، و إطباقهم عليه دليل أنهم ورثوه كابرا عن كابر.

و **الرَّحْمنِ** فعلان من رحم، كغضبان و سكران، من غضب و سكر، و كذلك الرحيم فعيل منه، كمريض و سقيم، من مرض و سقم، و فى **الرَّحْمنِ** من المبالغة ما ليس فى **الرَّحِيمِ**،[1] و لذلك قالوا: رحمن الدنيا و الآخرة، و رحيم الدنيا، و يقولون: إنّ الزيادة فى البناء لزيادة المعنى.

و قال الزجاج فى الغضبان: هو الممتلئ غضبا. و مما طنّ على أذنى من ملح العرب أنهم يسمون مركبا من مراكبهم بالشقدف، و هو مركب خفيف ليس فى ثقل محامل العراق، فقلت فى طريق الطائف لرجل منهم: ما اسم هذا المحمل؟ أردت المحمل العراقى، فقال: أ ليس ذاك اسمه الشقدف؟

قلت: بلى، فقال: هذا اسمه الشقنداف، فزاد فى بناء الاسم لزيادة المسمى، و هو من الصفات الغالبة- كالدبران، و العيوق، و الصعق- لم يستعمل فى غير اللَّه عزّ و جلّ، كما أنّ (اللَّه) من الأسماء الغالبة. و أما قول بنى حنيفة فى مسيلمة: رحمان اليمامة، و قول شاعرهم فيه:

و أَنْتَ غَيثُ الوَرَى لا زِلْتَ رَحْمَانَا[2]

---

۱. قال محمود: «و فى الرحمن من المبالغة ما ليس فى الرحيم ... الخ». قال أحمد رحمه اللَّه: لا يتم الاستدلال بقصر البناء و طوله على نقصان المبالغة و تمامها، ألا ترى بعض صيغ المبالغة كفعل أحد الأمثلة أقصر من فاعل الذى لا مبالغة فيه البتة. و أما قولهم: رحمن الدنيا و الآخرة و رحيم الدنيا، فلا دلالة فيه أيضا على مبالغة رحمن بالنسبة إلى رحيم فان حاصله أن الرحمة منه بالدلالة على إتمامها ألا ترى أن ضاربا لما كان أعم من ضراب، كان ضراب أبلغ منه لخصوصه، فلا يلزم إذاً من خصوص رحيم أن يكون أقصر مبالغة من رحمن لعمومه.

۲. سموت بالمجد يا بن الأكرمين أبا و أنت غيث الورى لا زلت رحمانا

فباب من تعنتهم فى كفرهم. فإن قلت: كيف تقول: اللّه رحمن، أ تصرفه أم لا؟[١] قلت: أقيسه على أخواته من بابه، أعنى نحو عطشان و غرثان و سكران، فلا أصرفه.

فإن قلت: قد شرط فى امتناع صرف فعلان أن يكون فعلان فعلى و اختصاصه باللّه يحظر أن يكون فعلان فعلى، فلم تمنعه الصرف؟ قلت: كما حظر ذلك أن يكون له مؤنث على فعلى كعطشى فقد حظر أن يكون له مؤنث على فعلانة كندمانة، فإذاً لا عبرة بامتناع التأنيث للاختصاص العارض فوجب الرجوع إلى الأصل قبل الاختصاص و هو القياس على نظائره.

فإن قلت: ما معنى وصف اللّه تعالى بالرّحمة[٢] و معناها العطف و الحنوّ و منها

لرجل من بنى حنيفة يمدح مسيلمة الكذاب، يقول: علوت بسبب المجد يا بن الأكرمين من جهة الأب، و ليس المراد خصوصه، بل مطلق الأصل، و لو كان المراد خصوصه لأشعر بالذم، و هو تمييز للأكرمين أو تمييز لسماوات، و أنت كالغيث للورى فى كثرة النفع، و لا زلت رحمانا: دعا بدوامه رحيما عليهم و رحمن خاص باللّه فاطلاقه على غيره جهل أو عناد. و قيل: إن الخاص به المحلى بأل.

١. قال محمود رحمه اللّه تعالى: «فان قلت كيف تقول اللّه رحمن أ تصرفه أم لا ... الخ»؟ قال أحمد: ليت شعرى بعد امتناع فعلانة و فعلى ما الذى عين قياسه على عطشان دون ندمان مع أن قياسه على ندمان معتضد بالأصل فى الأسماء و هو الصرف؟ أقول: الذى عينه هو أن باب سكران و عطشان أكثر من باب ندمان، و إذا احتمل أن يكون من كل واحد منهما فحمله على ما هو الأكثر أولى و لأنّ رحمن و عطشان مشتركان فى عدم وجود فعلانة، بخلاف ندمان فلهذا كان حمله على عطشان أولى، ثم قال: و قد نقل غيره خلافا فى صرف رحمن مجرداً من التعريف، و بناه على تعيين العلة فى منع صرف عطشان هل هى وجود فعلى فيصرف رحمن، أو امتناع فعلانة فيمتنع الصرف؟ و هو أيضاً نظر قاصر. و أنتم منهما أن يقال: امتنع صرف عطشان وفاقا و امتناع صرفه معلل بشبه زيادتيه بألفى التأنيث، و الشبه دائر على وجود فعلى و امتناع فعلانة فاما أن يجعل الأمر ان وصفى شبه بهما مجموعهما مستقل، أو كل واحد منهما مستقلا ببيان الشبه، أو أحدهما دون الآخر على البدل فهذه أربع احتمالات. فان كان مقتضى الشبه المجموع أو وجود فعلى خاصة انصرف رحمن، و إن كان كل واحد من الأمرين مستقلا أو الشبه بامتناع فعلانة خاصة منع رحمن من الصرف فلم يبق إلا تعيين ما به حصل الشبه فى عطشان بين زيادتيه و بين ألفى التأنيث من الاحتمالات الأربعة، و عليه ينبنى الصرف و عدمه. و التحقيق أن كل واحد من الأمرين المذكورين مستقل باقتضاء الشبه فيمتنع صرف رحمن لوجود إحدى العلتين المتعلقتين فى الشبه و هى امتناع فعلانة على هذا التقدير و إنما قلنا ذلك لأن امتناع فعلانة فيه حاصله امتناع دخول تاء التأنيث على زيادتيه كامتناع دخولهما على ألفى التأنيث فحصل الشبه بهذا الوجه.

و وجود فعلى يحقق أن مذكره مختص ببناء و مؤنثه مختص ببناء آخر، فيشبه أفعل و فعلى فى اختصاص كل واحد منهما ببناء غير الآخر، فهذا وجه آخر من الشبه. و من تأمل كلام سيبويه فهم منه ما قررته. فان قيل: محصل ذلك مناسبة كل واحد من الأمرين المذكورين لاقتضاء الشبه، فما الذى دل على استقلال كل واحد منهما علة فى الشبه؟ و هلا كان المجموع علة و حينئذ ينصرف رحمن و هو أحد الاحتمالات الأربعة المتقدمة؟ قلت: امتناع صرف عمران العلم يدل على استقلال كل واحد من الأمرين بالشبه المانع من الصرف إذ عمران علما لا فعلى له و هو غير منصرف وفاقا. أقول: قد عثر هاهنا رحمه اللّه و إن الجواد قد يعثر لأن اعتبار وجود فعلى أو انتفاء فعلانة إنما كان فى الصفة، أما فى الاسم فشرطه العلمية لا وجود فعلى و لا انتفاء فعلانة.

٢. قال محمود رحمه اللّه: «فان قلت: ما معنى وصف اللّه تعالى بالرحمة ... الخ»؟ قال أحمد رحمه اللّه: فالرحمة على هذا من صفات الأفعال و لك أن تفسرها بارادة الخير فيرجع إلى صفات الذات و كلا الأمرين

الرحم لانعطافها على ما فيها؟ قلت: هو مجاز عن إنعامه على عباده لأنّ الملك إذا عطف على رعيته ورق لهم أصابهم بمعروفه و إنعامه، كما أنه إذا أدركته الفظاظة و القسوة عنف بهم و منعهم خيره و معروفه. فإن قلت: فلم قدّم ما هو أبلغ من الوصفين على ما هو دونه،[1] و القياس الترقى من الأدنى إلى الأعلى كقولهم: فلان عالم نحرير، و شجاع باسل، وجودا فياض؟ قلت: لما قال **الرَّحْمنِ** فتناول جلائل النعم و عظائمها و أصولها، أردفه **الرَّحِيمِ** كالتتمة و الرديف ليتناول ما دقّ منها و لطف.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (۲) الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ (۳)

الحمد و المدح أخوان، و هو الثناء و النداء على الجميل من نعمة و غيرها. تقول: حمدت الرجل على إنعامه، و حمدته على حسبه و شجاعته.

و أمّا الشكر فعلى النعمة خاصة و هو بالقلب و اللسان و الجوارح قال:

أَفَادَتْكُمُ النَّعْمَاءُ منّى ثلاثةً يدِى و لِسَانِى و الضَّمِيرَ المُحَجَّبَا[2]

و الحمد باللسان وحده، فهو إحدى شعب الشكر، و منه قوله عليه السلام: «الحمد رأس الشكر، ما شكر اللّه عبد لم يحمده»[3] و إنما جعله رأس الشكر لأنّ ذكر النعمة

قال به الأشعرية فى الرحمة و أمثالها مما لا يصح إطلاقه باعتبار حقيقته اللغوية على اللّه تعالى فمنهم من صرفه إلى صفة الذات، و منهم من صرفه إلى صفة الفعل.

۱. قال محمود رحمه اللّه: «فان قلت: فلم قدم ما هو أبلغ من الوصفين على ما هو دونه ... إلخ»؟ قال أحمد رحمه اللّه: إنما كان القياس تقديم أدنى الوصفين لأن فى تقديم أعلاهما ثم الارداف بأدناهما نوعا من التكرار إذ يلزم من حصول الأبلغ حصول الأدنى فذكره بعده غير مفيد و لا كذلك العكس فانه ترق من الأدنى إلى مزيد بمزية الأعلى لم يتقدم ما يستلزمه، و لذلك كان هذا الترتيب خاصاً بالاثبات. و أما النفى فعلى عكسه تقدم فيه الأعلى. تقول: ما فلان تحريراً و لا عالما، و لو عكست لوقعت فى التكرار إذ يلزم من نفى الأدنى عنه نفى الأعلى و كل ذلك مستمده فى عموم الأدنى و خصوص الأبلغ، و إثبات الأخص يستلزم ثبوت الأعم، و نفى الأعم يستلزم نفى الأخص.

۲. و ما كان شكرى وافيا بنوالكم و لكننى حاولت فى الجهد مذهبا
أفادتكم النعماء منى ثلاثة يدى و لسانى و الضمير المحجبا
أى لم يكن تعظيمى إياكم وافيا بحق عطائكم، و لكننى أردت من الاجتهاد فى تعظيمكم مذهبا، و بينه بقوله: إن نعمتكم على إفادتكم من يدى و لسانى و جنانى، فهى و أعمالها لكم، قال السيد الشريف: هو استشهاد معنوى على أن الشكر يطلق على أفعال الموارد الثلاثة، و بيان أنه جعلها جزاء← → للنعمة، و كل ما هو جزاء للنعمة عرفا يطلق عليه الشكر لغة، فكأنه قال: كثرت نعمتكم عندى فوجب على استيفاء أنواع الشكر لكم، و بالغ فى ذلك حتى جعل مواردها ملكا لهم، و قيل: النعماء جمع للنعمة، لكن ظاهر عبارة اليد أنها بمعناها، و رواية البيت الأول بعد الثانى أحسن موقعا و أظهر استشهاداً.

۳. أخرجه عبد الرزاق عن معمر عن قتادة عن عبد اللّه بن عمرو رضى اللّه عنهما به مرفوعا، و فيه انقطاع و عن ابن عباس مثله، رواه البغوى فى تفسير (سبحان) و فيه نصر بن حماد. و هو ضعيف.

باللسان و الثناء على موليها، أشيع لها و أدلّ على مكانها من الاعتقاد و آداب الجوارح لخفاء عمل القلب، و ما فى عمل الجوارح من الاحتمال، بخلاف عمل اللسان و هو النطق الذى يفصح عن كلّ خفى و يجلى كل مشتبه.

و الحمد نقيضه الذمّ، و الشكر نقيضه الكفران، و ارتفاع الحمد بالابتداء و خبره الظرف الذى هو للّه و أصله النصب[1] الذى هو قراءة بعضهم بإضمار فعله على أنه من المصادر التى تنصبها العرب بأفعال مضمرة فى معنى الإخبار، كقولهم: شكراً، و كفراً، و عجباً، و ما أشبه ذلك، و منها: سبحانك، و معاذ اللّه، ينزلونها منزلة أفعالها و يسدّون بها مسدّها، لذلك لا يستعملونها معها و يجعلون استعمالها كالشريعة المنسوخة، و العدل بها عن النصب إلى الرفع على الابتداء للدلالة على ثبات المعنى و استقراره. و منه قوله تعالى: **(قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ)**، رفع السلام الثانى للدلالة على أنّ إبراهيم عليه السلام حيّاهم بتحية أحسن من تحيتهم لأن الرفع دال على معنى ثبات السلام لهم دون تجدّده و حدوثه. و المعنى: نحمد اللّه حمداً، و لذلك قيل:

إِياكَ نَعْبُدُ وَ إِياكَ نَسْتَعِينُ لأنه بيان لحمدهم له، كأنه قيل: كيف تحمدون؟ فقيل: إياك نعبد. فإن قلت:

ما معنى التعريف فيه؟ قلت: هو نحو التعريف فى أرسلها العراك،[2] و هو تعريف الجنس، و معناه الإشارة إلى ما يعرفه كل أحد من أنّ الحمد ما هو، و العراك ما هو، من بين أجناس الأفعال. و الاستغراق الذى يتوهمه كثير من الناس و هم منهم. و قرأ الحسن البصرى: (الحمد للّه) بكسر الدال لإتباعها اللام. و قرأ إبراهيم بن أبى عبلة: (الحمد للّه) بضم اللام لإتباعها الدال، و الذى جسرهما على ذلك ــ و الإتباع إنما يكون فى كلمة

---

١. قال محمود رحمه اللّه: «الأصل فى الحمد النصب ... الخ» قال أحمد: و لأن الرفع أثبت اختار سيبويه فى قول القائل: رأيت زيداً فإذا له علم علم الفقهاء: الرفع، و فى مثل: رأيت زيداً فإذا له صوت صوت حمار: النصب، و السر فى الفرق بين الرفع و النصب أن فى النصب إشعاراً بالفعل، و فى صيغة الفعل إشعار بالتجدد و الطرو، و لا كذلك الرفع، فانه إنما يستدعى اسما: ذلك الاسم صفة ثابتة، ألا ترى أن المقدر مع النصب نحمد اللّه الحمد. و مع الرفع الحمد ثابت للّه أو مستقر.

٢. قال محمود رحمه اللّه: «و تعريف الحمد نحو التعريف فى أرسلها العراك و هو تعريف الجنس و معناه الخ» قال أحمد رحمه اللّه: تعريف التكرار باللام إما عهدى و إما جنسى، و العهد إما أن ينصرف العهد فيه إلى فرد معين من أفراد الجنس باعتبار يميزه عن غيره من الأفراد كالتعريف فى نحو (فَعَصى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ)، و إما أن ينصرف العهد فيه الى الماهية باعتبار يميزها عن غيرها من الماهيات كالتعريف فى نحو «أكلت الخبز، و شربت الماء»، و الجنسى هو الذى ينضم إليه شمول الآحاد، نحو: الرجل أفضل من المرأة، و كلا نوعى العهد لا يوجب استغراقها، و إنما يوجبه الجنسى خاصة فالزمخشرى جعل تعريف الحمد من النوع الثانى من نوعى العهد، و إن كان قد عبر عنه بتعريف الجنس لعدم اعتنائه باصطلاح أصول الفقه. و غير الزمخشرى جعله للجنس فقضى بافادته، لاستغراق جميع أنواع الحمد و ليس ببعيد. [.....]